



عصر مترسک / عصر روشنفکر مفلوج

نویسنده : محمد شاه فرهود

بخش چهارم

مرداب های الکل
انبوه بی تحرک روشنفکران را به ژرفنای خویش کشیدند
وقتی طناب دار چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه با فشار به بیرون می ریخت
این جانیان کوچک را می دیدی که ایستاده اند
آه ای صدای زندانی
ای آخرین صدای صدا ها . . . / فروغ فرخزاد

8

رفرماسیون

ارنست رنان (1832-1892) فیلسوف فرانسوی در 29 مارچ 1883 سخنرانی مشهور خود را در باره "اسلام و علم" در یونیورسیتی سوربون پاریس ایراد می کند که در 30 مارچ در روزنامه دیبا منتشر می گردد:

" اسلام تحقیر دانش و حذف جامعه مدنی است. این بدویت هولناک اندیشه سامی مغز انسان را تنگ کرده، راه را بر هر دیدگاه لطیف، هر احساس ظریف و هر کاوش خردمندانه بسته است. . . اسلام نه تنها مشوق علم و فلسفه و بحث آزاد نیست بلکه مانع علم و فلسفه هم هست. اسلام سدی است در مقابل تفکر و اندیشیدن درباره حقیقت پدیده ها و اشیاء. خرد ساکنان سرزمین های اسلامی ناقص و اندک است. . . فیلسوفانی چون کندی، فارابی، ابن سینا ابن زهر و ابن رشد که در تمدن اسلامی چهره نمودند ، جز الکندی بقیه غیر عرب هستند. . . نمی گویم که اسلام ، سرکوب کردن اندیشه های آزاد را خشن تر و جدی تر از دیگر



ادیان انجام داده، ولی این سرکوب کردن ها در اسلام، موفق تر از دیگر ادیان به پیش رفته است. . . افتخار ورزیدن اسلام به جهت اینکه دانشمندانی همانند ابن سینا و ابن رشد را به جهان عرضه داشته اند، شبیه این است که آئین کاتولیک به گالیله افتخار کند. . . "

ارنست رنان/دیبا/مارچ 1883

در قرون وسطا، در کشور های اسلامی (از سده هشتم تا دوازدهم میلادی)، فلاسفه ای که با تولیدات علمی و فلسفی خویش، به دانش و فلسفه بشری خدمت کرده اند، اهل غیر عرب یعنی از اهالی عجم بوده اند. زبان رسمی درین زمان عربی بود چون خلافت دمشق و بغداد (662 – 1258 میلادی) بخاطر گسترش دین، به اجباری کردن و مقدس سازی این زبان ضرورت داشتند. همانگونه که زبان لاتین در امپراطوری روم و پس از آن (تا رفرماسیون مارتین لوتر در 1517 میلادی که اولین بار انجیل از لاتین به آلمانی ترجمه می شود)، زبان رسمی کلیسای کاتولیک بود و نویسندگان اروپایی مکلف بودند که تألیفات علمی و فلسفی و ترجمه های شانرا بزبان لاتین انجام بدهند. زبان رسمی واتیکان لاتین بود و زبان رسمی خلافت، عربی.

اگر تمامی فلاسفه دوره اسلامی عربی نویس را فهرست نمائیم بزودی به این فهم نزدیک می شویم که هیچ کدام از فلاسفه بزرگی که بر فلسفه و دانش جهانی تأثیر انداخته اند و آثار علمی و فلسفی شان بعد از ترجمه در یونیورسیتی های غرب تدریس میشده است، از نژاد عرب و خاستگاه عربی نبوده اند. یا از خراسان و پارس و خوارزم برخاسته اند یا از سمرقند و غرناطه و اندلس :

1. ابن مقفع (720-757 میلادی) / پارس / ایران
2. الخوارزمی (780-850 م) / خوارزم / ازبکستان
3. ابوزید بلخی (850-934 م) / بلخ / افغانستان
4. ابونصر فارابی (872-950 م) / فاریاب//افغانستان
5. زکریای رازی (865-925 م) / ری / ایران
6. ابن راوندی (827-911 م) / اصفهان/ ایران
7. ابن سینا (980-1037 م) / بلخ/ افغانستان
8. البیرونی (973-1048 م) / غزنه / افغانستان
9. ابن مسکویه (932-1030 م) / ری / ایران
10. ابن زهر (1094-1162 م) / اندلس / اندولسیا-اسپانیا
11. ابن طفیل (1105-1183 م) / غرناطه / گرانا- اسپانیا
12. ابن باجه (1095-1138 م) / اندلس
13. ابن رشد (1126-1198 م) / اندلس
14. عمر خیام (1048-1131 م) / نیشاپور / ایران

ابن خلدون (1332-1406 میلادی) که بزرگترین تاریخ نگار و جامعه شناس عرب پنداشته می شود در مقدمه تاریخ العبر می نویسد:

" حاملان علم و دانش در تاریخ اسلام همگی از اعاجم بوده اند و در میان دانشمندان برجسته در تاریخ اسلام، شخصیتی عربی نژاد حضور نداشته است "

در فرهنگ غرب، ارنست رنان اولین فیلسوفی نیست که در مورد تاریخ دین، رفرماسیون و تعارض بین دین و دانش می نویسد، فیلسوفان دایرة المعارف در عصر روشنگری درین مورد زیاده از حد و پندار نوشته اند، فیلسوفان و دانشمندان مدرن نیز (هگل، کنت، دو توکویل، دورکیم، فویرباخ، مارکس، نیچه، ویر، داروین، مورگان، فروید، سارتر. . .) درین مورد متن های زیاد ایجاد کرده اند. رنان نیز یکی از آن فیلسوفانی است که راه پیشکسوتان خود را به حیث یک مؤرخ علم ادامه داده است. برای ما نظریات رنان بخاطری جالب است که سید جمال الدین افغانی به پاسخ آن پرداخته و افکارش را آزادانه در یک نشریه بدون سانسور به تاریخ سپرده است.

سید جمال الدین افغانی (1838-1897) به حیث یک متفکر مترقی و تحول طلب، به حیث یک



اصلاحگر دینی، از کابل و تهران می گریزد. در استانبول و مصر و هند از طرف شیخ الاسلام ها، به الحاد متهم می گردد. و به همین خاطرست که سید جمال در هر اقامتی قامت تازه می افرازد، قامت متلون مذهبی، قومی و فکری. آواره تر از هر نویسنده و متفکر شرقی است، با ارگ و دربار بزودی می پیوندد و بزودی میبرد. با سلاطین مکالمه می کند و پس از تکفیر و تماشای بلاهت از خلیفه و امیر دور می شود. از دربار امیر شیرعلی به دربار ناصرالدین شاه قاجار، ترکیه، مصر، هند، پاریس، لندن، مسکو و سرانجام باز به دربار خلیفه عبدالحمید عثمانی در استانبول. نخبگان کشور های اسلامی در قرن نهم، تفکر رفرماسیون را بخود جذب می کنند که سید جمال الدین افغانی و میرزا فتحعلی آخوندزاده (1812-1878) در ایران عصر قاجار و افغانستان عصر شیرعلی نمونه های جدی آن بشمار می آیند. این هر دو متفکر در زمینه اصلاح دینی تحت تأثیر ارنست رنان بسوی این بحث کشیده شده اند.

سید جمال که در پاریس اقامت دارد، در 18 می 1883 پاسخی و ظاهراً ردیه ای علیه مقاله و سخنرانی ارنست رنان (به کمک خلیل غانم مربوط به گروه ترکان جوان مقیم پاریس) بزبان فرانسوی می نویسد که در همان نشریه دیبا در پاریس چاپ می رسد:

"محترما !

در شماره صادره مؤرخ 29 مارس روزنامه وزین شما متن سخنرانی در مورد "اسلام و دانش" را مطالعه کردم که توسط آقای رنان معروف در یک محفل پرشکوه ایراد شده است. آوازه ایشان سراسر غرب را فرا گرفته و به دور ترین نقاط کشور های شرقی نیز رسیده است .

. . . فیلسوف برجسته کوشیده است تا نخست بر این امر استدلال کند که دین اسلام در جوهره خود با پیشرفت علوم ضدیت دارد و سپس مستدل سازد که ملت عربی در طبیعت و سرشت خود با فلسفه و علوم ماورای طبیعی سازگار نیست. . . در رابطه مفکوره نخست باید بگویم که در میان ملت ها هیچ ملتی را نمی توان یافت که از آغاز نشأتش قادر بوده باشد تا راه عقل و خرد محض را پیش گیرد . . . حقیقت این است که دین اسلام کوشیده که برای علم خفقان ایجاد کند و از رشد آن جلوگیری کند. البته اسلام در مانع شدن از روی کار آمدن جنبش عقلی و فلسفی در جهان اسلام و

منحرف کردن خرد انسان ها از سرگرم شدن به دست یابی به حقایق علمی پیروز هم شده است. اگر اشتباه نکنم عین همین کوشش ضد علم و عقل را آیین مسیحیت هم انجام داده. تا جایی که من می دانم رهبران محترم کلیسای کاتولیک تا هنوز که هنوز است دست از مخالفت و دشمنی خود با علم نکشیده اند. . . آموزگاران در میان انسانها بروز کردند که هرچند یارای آن را در خود ندیدند که مردم را به راه عقل و خرد بکشاند، اما نگاه آنها را به سوی دور دست های عالم غیب معطوف ساختند و افق های فراخی را در مقابل دید آنها گشودند که باعث رضاعیت خیال شان گردیده و مجالی را برای آنها فراهم آورد تا در فضای آن از درد هایی بنالند که به علت بی بهره ماندن . . . آیا کسی می تواند انکار کند که تهذیب دینی، چه از نوع مسیحی باشد یا اسلامی یا بت پرستانه، یگانه رهنمای ملت ها برای خروج از حالت درنده خویی و پیشرفت در مسیر مدنیت بوده است؟

اگر این درست باشد که اسلام مانعی فراراه پیشرفت دانش های بشری ایجاد کرده آیا ما می توانیم بگوییم که این مانع برای ابد پابرجا خواهد ماند و از بین نخواهد رفت؟ در این نقطه چه تفاوتی میان دین اسلام با دیگر ادیان است؟ همه ادیان ناروادار هستند. البته هرکدام از آن ها به شیوه خود. دین مسیحیت (منظورم جامعه ای است که آموزه ها و تعلیمات مسیحیت را برگرفته و آن را مطابق زندگی خود دگرگون کرده) از دوره نخست که به آن اشارت کرده ای (عصر و حیات دین مسیحیت) گذشته و حالا که از چنگال دین رهایی یافته و به استقلال خود رسیده به سرعت برق و باد در جاده پیشرفت و دانش گام می گذارد. این درحالی است که جامعه مسلمان تا هنوز از قبضه آهنین دین اسلام رهایی نیافته. اگر این نکته را مدنظر قرار دهیم که مسیحیت چند سده پیشتر از اسلام در جهان ظهور کرده، من هیچ دلیلی نمی بینم برای ناامیدی از آمدن روزی که جامعه اسلامی زنجیرهای دست و پاگیرش را پاره کند و با عزمی راسخ و خلل ناپذیر در جاده تمدن و ترقی همانند کشورهای غربی ای که آیین مسیحیت نتوانست آن ها را از رسیدن به ترقی و پیشرفت مانع شود با آن که مسیحیت رفتار خشن و بی تسامحی از خود نشان داد. . . پس از این که اسلام نیرومند شد و توانست پایه های خود را مستحکم کند، تلاش ورزید همه انواع علوم و دانش ها را از میان بردارد. استبداد زمامداران هم بهترین یاورش بودند برای انجام دادن این کار. . . "

سید جمال الدین افغانی/دیبا/جمعه 18 می، 1883، ترجمه عبدالاحد هادف

سید جمال الدین، درین مقاله در هویت دوگانه به ظهور میرسد. در هویت یک متفکر غیر مذهبی و هویت یک نوگرای دینی. در هر دو حال، با رنان در مورد تعارض بین علم و اسلام از در مدارا پیش می رود. در مقاله خویش تلاش می کند که "قبضه آهنین دین اسلام" و "استبداد زمامداران" را یکجا مورد نقد و بررسی قرار بدهد. نویسنده درین نوشته، با آنکه عمامه و چین دارد، اما دارای اندیشه و تأویل مدرن است. همانگونه که رفرماسیون مسیحی، قصر واتیکان را لرزاند و به دوره معماری گوتیک نقطه پایان گذاشت، اصلاحگر دینی شرق نیز میخواهد با برپایی جنبش اصلاح دینی، قصر خلافت و کاخ امارت را بلرزاند و به معماری گنبدی نقطه پایان بگذارد.

محمد عبده (1849-1905) رفرماسیونیست مصری، که شاگرد سید جمال الدین بود و میخواست پاسخ و ردیه ای استاد خود را به عربی ترجمه و انتشار بدهد اما بعد از مذاقه در مطالعه متن فرانسوی از ترجمه و انتشار عربی آن منصرف می گردد چون گمان میبرد که سید جمال درین مقاله از تفکر ردالدهرین به تفکر سازش و مدارا رسیده است. می پندارد که این ردیه نه تنها به ارنست رنان جواب شرعی نداده بلکه خود را به الحاد و زندقه نزدیک کرده است. . . پسانتر ها بعد از آنکه مقاله به عربی ترجمه شد، سید جمال الدین افغانی از طرف برخی از مفتیان مصر و ترکیه و هند و ایران برای چندمین بار به زندقه و الحاد متهم گردید.

محمود طرزی (1865-1933) اولین منورالفکر به مفهوم مدرن آنست. بزودی ایده و کنش طرزی به سنت و مرجع تبدیل می گردد و نسل همان عصر ، نوشتن و فکر تجدد را از او تقلید می کنند. طرز لباس، شکل زندگی ، تألیفات ، ترجمه ها و مقالات طرزی، مجموعه ای از احساس و تفکر جدید را در کشوری بشارت می بخشد که تازه از زیر شمشیر خونین امر بالمعروف ضیاء الملة الدین سربلند کرده است. طرزی نشان می دهد که ترویج تجدد و منور الفکری در درون یک فرهنگ عقل گریز، بسته و استبدادی، کار آسانی نیست. برای آنکه شدت اختناق و تفتیش عقاید دوره طرزی را بطور ملموس درک کرده باشیم، دوره امارت طالبان را مدنظر بگیریم (1996-2001) درین دوره در زیر قمچین دستگاه امر بالمعروف طالبی، آیا کسی می توانست از مشروطه و تجدد حرف بزند؟ مگر می توانست دریشی و دامن بپوشد، لبخند بزند، ریش بتراشد، آرایش کند، تلویزیون ببیند؟ آیا یک آقا می توانست بدون ریش و لنگی از جاده عبور کند؟ مگر یک بانو می توانست بدون محرم شرعی به تنهایی از دروازه حویلی بیرون شود؟ بیاد داریم و بیاد دارند که کسی قادر نبود حتا اکسیجن را با گرفتن نام آن، تنفس کند. آزادی ، اکسیجن جامعه غیر استبدادی است. ما که در قرن بیست و یکم درباره منورالفکران آغاز قرن بیستم قضاوت میکنیم ، نمی توانیم جانب انصاف را مراعات نکنیم.



درک طرزی از تجدد و افکار اروپا، در تألیفاتی خلاصه شده است که ما هنوز بعد از یک قرن، در فهم تعارض بین سنت و تجدد در همان خلایق سرگردانیم که طرزی سرگردان بوده است. درجه تجدد و اندیشیدن طرزی را می توان از روی مقالات و تألیفاتش سنجید:

1. سیاحت در سعادت/خاطرات سفر از دمشق تا دارالخلافة عثمانی/ 1888 م
2. سیاحت نامه سه قطعه روی زمین در 29 روز / 1891
3. روضه حکم / 1891مجموعه 28 مقاله
4. از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی / 1891مجموعه 38 مقاله و شعر
5. جغرافیای منظوم افغانستان / 1905
6. علم و اسلامیت / 1912
7. آیا چه باید کرد؟ / 1912
8. ادب در فن یا محمودنامه / 1913
9. توحید خالق یگانه بزبان موالید ثلاثه/اثر منظوم / 1914
10. دیدنی ها و شنیدنی ها/ تاریخ و خاطرات / 1933
11. ترجمه های آثار علمی و ادبی و مقالات زیاد در سراج الاخبار(1911-1919)

برخی ها شاید به این پندار باشند که ما از ابتدای قرن بیستم تا ابتدای قرن بیست و یکم، بلحاظ کار منسجم فکری، کلوخ در آب مانده ایم و از جویبار عقل تیر شده ایم. از پان اسلامیزم ، ناسیونالیزم ، تجدد و مشروطه به پراگندگی، استخوانشکنی، ارتجاع و مشروعه رسیده ایم. از ملا سرور به ملا عمر. از امان الله به کرزی. پیشکسوتان، بدلیل موقعیت اسفبار فرهنگی ، با صداقت زیاد و سواد کم، ضعف فکری و عملی شان کمتر

است، اما متأخرین و کتله های جاری که نام روشنفکر را مانند کلاه متبرک، مثل تلی از اطلاعات بر سر مانده اند، ضعف شان بمراتب بیشتر است.

طرزی نخستین نویسنده ای است که بیشتر از هر همعصر خود، بیشتر از هر مشروطه خواه و متجدد افغان، نوشته است. حجم نوشته های طرزی (مقاله و کتاب و ترجمه) آنقدر زیاد است که فقط می توان آنرا با حجم نوشته های ملا فیض محمد کاتب (1863-1931) مقایسه کرد. من درین نوشتار قصد بررسی افکار کاتب را ندارم فقط میخواهم بگویم که کاتب نیز مانند طرزی و در عصر طرزی در تمامی لحظه های حیات دست از قلم نگرفت و با نوشتن و تولید تاریخ درگیر بود. از کاتب تا هنوز هزاران صفحه به چاپ رسیده است. نوشتن و تولید متن، برای من بسیار اهمیت دارد. چون متن زمینه ای برای قضاوت، تأویل و آموختن است. آنچه که مکتوب می شود، به حیث پیشامتن، اندیشه های امروز ما را صیقل میزند. کاتب هزاران صفحه در باره عصر امیر حبیب الله و عصر امانی مینویسد، اما متأسفانه که در مورد مهمترین حادثه مدرن یعنی جریان مشروطه و تجدد که خودش نیز در رابطه مشروطه، زندانی میشود، سکوت میکند، میترسد و چیزی نمی نویسد. جریان روشنفکری افغانستان، همیشه از درد شفاهی بودن و نانویسی رنج کشیده و در خلای قضاوت، افلیح مانده است.



آثار کاتب:

1. سراج التواریخ / چهار جلد
2. تاریخ عصر امانیه
3. تذکرة الانقلاب
4. تاریخ حکمای متقدم
5. نژاد نامه افغان

و و و

روشنگری و مدرنیته، محصول یک فرهنگ فوق العاده پویا است. فرهنگی که بر پایه عقل نقاد و فردیت غیر متافزیک بنا شده است. فلسفه، علم، هنر و ادبیات و جامعه نوین خلق کرده است. جامعه ای که در آن طبقات و مناسبات جدید بورژوازی جانشین مناسبات کهن و سنتی گردیده است. افغانستان بعد از چند قرن سکوت، وارد قرن بیستم می شود، محمود طرزی با آنکه استانبول و اروپا را دیده و زیسته است، با آنکه امکانات دربار عثمانی و دربار امیر حبیب الله در خدمت او قرار داشته است (کتابخانه دربار، کتابخانه های شخصی، نبود غم نان، سیاحت ها، همنشینی باشخصیتها و مدرنیست های ترکی. . .) ولی درکش از مدرنیته و روشنگری، درک گسسته و سنتی است. درکی مبتنی بر دین و احساسات ناب ملی است. از همینروست که در اغلب مقالات، تألیفات، اشعار و عمل خویش در دایره عقل تکنولوژیک، ناسیونالیسم قومی، سلطنت اسلامی و پان اسلامیم گیر میماند. طرزی تلاش می کند تا رابطه عاقلانه بین عقل دینی و عقل مدرن برقرار نماید. با آنکه سابقه ملایی و مذهبی ندارد اما میکوشد عقلانیت و روحانیت را پیوند دهد. احساسات ملی و تفکر دینی، دو عامل نیرومند سنتی است که طرزی را نمی گذارند، به درون تفکر مدرن (فلسفه، علوم اجتماعی، سیاست، هنر. . .) فرو رود و مستقلانه بیندیشد. نوشته های طرزی گرایش و شیفتگی به ظواهر تمدن را با احساسات مستانه بیان می دارد. جایگاه عقل و خرد در نوشته ها، به عقلانی شدن و خود بنیادی نمیرسد.

معتزله، در دنیای اسلامی اولین جریانی است که با واژه عقل، در حوزه دین، برخورد عقلانی می کند، عقل را بر نقل ترجیح می دهد. واصل بن عطا (متولد مدینه 700-748 میلادی) مؤسس معتزله، بر خلاف فقها، به این باور میرسد که عقل و خرد انسانی، مرکز تفسیر و زندگی اسلامی است. انسان موجودی است خود مختار. معتزله در تعارض بین حدیث و عقل، از عقل دفاع می کند. مفهوم "عقل" در آئین معتزله اقتباسی از عقل یونانی است، اما عقل معتزله با عقل یونانی که رخ به مکالمه، علم و فلسفه و هنر است، تفاوت دارد. عقل معتزله برسمیت شناختن عقل در چوکات دینی است. عقل یونانی نقبی بسوی پرسیدن و اندیشیدن است.

طرزی، در سرگیچه همان تناقضی گیر میماند که تمامی مدرنیست ها و نورین آنزمان گیر مانده بودند. برخورد عقلانی به عقل و علم. وضعیت مهلک و تکاندهنده است، از یکسو شیفتگی به علم و مدرنیته و از سوی دیگر محدودیت های دینی و قالب های آهنین سنت. رابطه بین دین و دانش، دین و تکنالوجی، دین و استعمار، دغدغه ای می شود که طرزی را تا آخر عمر می کاود. آنگونه که سید جمال الدین در مورد علم و اسلامیت مقاله نوشت، اینک طرزی نیز در برخی از نوشته های خود و در رساله " علم و اسلامیت" تلاش می کند که در دایره عقاید اسلامی از علوم طبیعی، حکمیه، ریاضیه و کیمیویه دفاع کند. طرزی با زیستن و نوشتنش نشان می دهد که شیفته علم، ترقی، استقلال، تجدد و اتحاد اسلامی است. ولی مهم این است که طرزی چقدر این فضا ها و این مفاهیم را بطرز مدرن، یعنی در بستر عقلانیت مدرن درک کرده است و چقدر در سائقه وطنی و احساس مذهبی، غرق مانده است.

آن شهسوار حسن که نامش تمدن است
او را بخاک قطعه "اوروپ" توطن است

*

محمود ز اخلاص دعا گوید و خواهد
عالی شود این ملک هواه خواه ترقی

*

" عصر عصر ترقی، زمان تجدد و نوی است. این عصر نو از تاریخ بکار آوردن قوت بخار و ایجاد قوه الکتریک آغاز کرده است "

" شهر مان چستر در خصوص ترقیات صنعتگری نمبر اول شهر های انگلستان است. در شهر مذکور در یک هفته چهارده میلیون (هر ده لک یک میلیون است نوک) نوک قلم آهنی، سه صد میلیون میخ، یک میلیون چیزهای ریخته گری رقم رقم، شش هزار چارپایی آهنی، هفت هزار تفنگ، بیست هزار عینک، پنج تن چپراسی. . . یک صد میلیون سوزن که در سال پنج میلیارد می شود یعنی تقریباً برابر همه مردمان کره زمین. . . و قس علی البواقی "

سراج الاخبار شماره 2 صفحه 11

نویسنده به ما نمی گوید که چه اندیشه ها و چه مبارزاتی، در چی بستری باعث بوجود آمدن تجدد و نوی (تکنالوجی) شده است. از سبک نوشتن پیداست که نویسنده به حیث یک انسان شرقی، شیفته مظاهر تجدد و

ترقی اروپا گشته است. مفاهیم تجدد و نو را (بدون درک فضای ذهنی و عینی مدرنیته) بسیار سهل انگارانه استعمال می کند. و خواننده گمان میبرد که هدف از تجدد، قوت بخار و ایجاد قوه الکتریک است. طرزی لغت تکنالوجی و محصولات صنعتی را بجای لغت و محتویات معنوی مدرنیته، بکار می برد. ما از روی این مثنون نمی توانیم حس کنیم که طرزی مدرنیته را از درون میفهمیده است. صفحات و جملات نشان میدهند که طرزی در قفس آهنین سنت، گیر مانده است و نمی تواند در زیر نظارت دربار عثمانی و دربار سراج المله و الدین آزادانه بنویسد.

"سراج الاخبار افغانیه یک اخبار مسلمانیت، نه انگریزیست نه روسی، . . . صرف مسلمانیت. در مسلمانیه هم، صرف افغانی است. هر چیزی که میگوید، هر نغمه بی که میسراید، از نواهای شرافت ملیت مینوازد، افغانیت که گفته شود، هیکل دلاوری و غیرت را به نظر باید آورد. افغانیت که گفته شود، مجسمه دینداری و محبت را در نظر باید تصور کرد. . ."

سراج الاخبار-شماره دهم سال پنجم 7 جنوری 1916

*

عناوین سرمقاله ها و مقالات مخصوصه محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه :

- مسلمانان با همدیگر اتحاد کنید
- اگر مسلمانان باهم متحد شوند؟
- پاینده باد اتحاد
- اسیا باید از آسیائیان باشد
- ضروری بودن ریل در افغانستان
- وطن موروث
- مسلمانیه در چیست
- اتحاد اسلام
- فلسفه اسلامی
- واعظ، ناصح و مرشد
- آیا براستی اسلامیت دشمن علم و حکمت است
- حی علی الفلاح

طرزی در مقالات دوره سراج الاخبار، در چهره مؤمن ترقیخواه و در قیافه سیاستمدار استقلال طلب ظاهر میگردد. سیاستمداری که برای شکست بیگانه، از اتحاد مسلمین سخن می زند. از وحدت امیران و سلاطین. سیاست زدگی همان مرضی است که تا هنوز مغز روشنفکر را اشغال کرده است. رسیدن به قدرت (قدرت سیاسی، قدرت پولی، قدرت اجتماعی) یکی از ضعف های بنیادین روشنفکر است که کار و نقش خود را با کار و نقش سیاستمدار حرفوی خلط می کند. روشنفکر، موقعیتش ایجاب می کند که مزاحم قدرت باشد و پرخاشگر باقی بماند ولی روشنفکر سیاست زده پدیده ای است که بنابر موقعیت و الزامات، از حماسه و نوشتار بسوی مدحیه و گفتار کشانده می شود.

مقالات طرزی، مجموعه ای از افکار پراکنده، پر از گسیختگی های علمی و تئوریک است. نوشته ها پر از هیجان و سطحی نگری است. طرزی حتا در مراحل پسین زندگی نیز به انسجام فکری نمیرسد. نویسنده ای که در جوانی از "سیاحت در سعادت" می آغازد و در پیری به "دیدنی ها و شنیدنی ها" پایان میابد. مقالات، تألیفات و اشعار طرزی با مفاهیم و اصطلاحات متداوله در شعر و علوم اجتماعی مدرن، سازگاری ندارد. با

آنکه شیفتهٔ تجدد است اما در درون سنت باقی میماند. مواعی وجود دارد که نمی تواند مانند نویسندگان مدرن و نویسندگان عصر روشنگری ببیند، بسراید و بنویسد. نمی گویم که چرا طرزی مانند استفان مالارمه (1842-1898) شعر سمبولیک نسروود و از شعر و ساختار مدرن استقبال نکرد. مثل نیچه (1844-1900) "چنین گفت زردشت" را نوشت تا تناظر بین خرد و الوهیت را فلسفی تر میکرد، همچون امیل دورکیم (1858-1917) دست به نوشتن "خودکشی قضا و قدری" نزد تا پرده از روی عقل سنتی و عقل مدرن برمیداشت. من وقتی که تفکر طرزی را به نقد می کشم بخاطر آنست که خلاها و نقاط ضعف کار روشنفکری را پیدا نمائیم، وقتی سرمشاهای روشنفکری افغانستان را بزیر پرسش میبرم، منظورم اینست که آب از همان سرچشمه ها خت بوده است و ما ادامهٔ چشم بسته همان حرکت گل آلودیم. ما در میان بازی های زبانی و بازی های سخنی، مصروف بازی چشم پتکانیم. نویسندگان ما بجای اینکه در مورد آزادی، مساوات، مشروطه، قانون، استبداد و تجدد ببیندیند و بنویسند در باب مقوله هایی تعریف نشده ای مانند **افغانیت و شرافت و ملیت و غیرت و قومیت و مسلمانیت** قلم میزنند. طرزی و شاگردانش از عصر تجدد و تولیدات معنوی و مادی تجدد، استفاده ابزاری مینمایند. استفادهٔ مصرفی. آنچه که روزمره گی را تسکین میکند و آینده را در خلای مغلوط و جفای مکتوب رها میسازد. هیچ کسی در بارهٔ مفاهیم اساسی تجدد و مشروطه بحث نکرده است و این نشان میدهد که همگی بشمول طرزی، در قلمرو معرفتی، درک سطحی و ناقصی از نظام دانایی مدرنیتهٔ غربی داشته اند.

" مسلمانی وجود پادشاه را لازم میدانند، و به اطاعت آن خود را مکلف و مامور می شناسد، حکومت های جمهوری در اسلام هیچ دیده و شنیده نشده است اگر شورا و جمهور انعقاد شده باشد ولی برای انتخاب خلیفه و امیر شده است نه برای تأسیس حکومت جمهوری. . . ما شکر خدای بیهمتای خود را چسان ادا کرده میتوانیم که بما ملت افغان مانند اعلیحضرت امیر حبیب الله خان یدالله بالنصر من الرحمن یک پادشاه عدالت نشان عطا و احسان فرموده . . . "

رسالهٔ آیا چه باید کرد؟ ص 7، 1912

به هر دلیلی که بوده باشد، طرزی درین گونه مقالات در قالب یک نویسندهٔ سنتی و غیر مدرن عرض وجود می کند. درک طرزی از مقولهٔ "شورا" و "جمهور" درک عقب مانده و سنتی است، نه تنها هنوز به درک مفاهیم "شورا"، "جمهور"، و "جمهوری" مدرن نزدیک نشده است که به شورا و جمهور و جمهوری آن باستان و جمهوری فلورانس در قرن پانزدهم نیز نرسیده است. طرزی باوجود آنکه با ترکان جوان آشنایی و رفاقت داشته و می فهمیده که جنبش ترکان جوان رادیکال ترین حرکت مدرن در مورد لغو خلافت (سلطنت اسلامی) و استقرار جمهوری است، طرزی با آنکه جنبش های جمهوری خواهانهٔ منطقه را زیر نظر دارد اما باز هم از امارت و خلافت حرف میزند و بدلیل ترس از دهن توپ یدالله بالنصر من الرحمن، از سلطنت مطلقه بدفاع برمی خیزد. هنوز نمی خواهد قبول کند که دوران خلیفه و امیرالمومنین و سلطنت های اسلامی به پایان رسیده است. نویسنده در زیر نام اسلام، به مطلق العنانی تمکین می کند. رد جمهوری یعنی دفاع از استبداد. طرزی متجدد و منوری است که با دربار از نزدیک آشنایی دارد و سلطنت امیر عبدالرحمن، امیر حبیب الله و خلافت خلیفه عبدالحمید دوم و سلطان دمشق را دیده است. طرزی میدانند که ساطور خلافت عثمانی و شمشیر سلطنت اسلامی امیر حبیب الله، هر نوع آزادی، تجدد، مشروطه، قانون، جریده و مجلس ملی را حلال می کنند. اما از آن جایی که خود طرزی به درک مقولهٔ آزادی نرسیده است، درکش از آزادی همان حریت است. ذهن و خیالش در منگنهٔ سنت و دینخویی گیر مانده است، جمهوری و انتخابات را ضد اسلامی می پندارد. و پادشاه را ظل الله. به تعبیر هگل "آزادی تحقق فردیت آدمی است" و سرخط کتاب "قرارداد اجتماعی" را تکرار کنیم که "آدمی آزاد زاده می شود اما همه جا در بند است" آزادی را دو عامل نابود میکند، اول نادانی فرد و دوم استبداد. نه تنها نسل اول منورین ما به درک مقولات آزادی و مساوات و قانون و تجدد نرسیده بودند

که ما تا هنوز که هنوز است در مورد این مفاهیم خاصتن در مورد چیستی مدرنیته دچار ضعف ادراک میباشیم.

هیجان استقلال طلبی و احساسات قومی و مذهبی، درک مفاهیم مدرن را لطمه زده است. تجدد، بدون آزادی و برابری که مفاهیم و تولیدات عصر بورژوازی است، ایجاد شده نمی توانست. آزادی، اعلامیه نیست که حزبی یا دولتی یا شخصی بیرون بدهد و بعد از آن همگی آزاد باشند. آزادی، فرمان نیست که بوسیله شاهی یا رئیس جمهوری صادر شود و شب در اخبار تلویزیون خوانده شود و صبح همگی احساس آزادی نمایند. آزادی همانگونه که هگل اشاره دارد نخست از همه آگاهی در فرد است، آگاهی ی که در فرد بیدار شود، و به تعبیر کانت، فرد باید بداند که اگر شجاعت داشته باشد می تواند مستقلانه و بدون مدد دیگری بیندیشد و بشورد، آزادی از همین جا آغاز می شود و به آزادی هایی از جنس آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و غیره و غیره منتهی میگردد. اول آزادی به حیث آگاهی و بیداری در فرد جاری می شود و فردیت آگاه و خرد ورز ایجاد میگردد و همین آزادی هاست که در فردیت های جداگانه منعکس شده و بعد در کلیت خود به آزادی جمعی منتج میگردد.

حکم قرآن مبین شد اتحاد
اصل این دین متین شد اتحاد
اتحاد مسلمین فرض است و دین
پس چرا متروک دین شد اتحاد

دفترچه ادب در فن

*

" یک سبب کلی خرابی افغانستان از تعدد زوجات شاهان و امیران افغانستان شده آمده است. اگر تعدد زوجات عبارت از چار زن شرعی باشد که مثنی و ثلاث و رباع، به قید شرط فرموده شده است، باز هم حرفی نبود. بلای مبرم این است که بیست تا صد زن به نکاح گرفته اند و هر زن یک یا متعدد اولاد های ذکور و اناث به دنیا آورده اند. بر سر این زن های نکاحی، بسی کنیزکان غیر نکاحی نیز استفراش و از آنها هم آورده رفته اند. . . چنانچه تاریخ اختلاف اولاد تیمورشاه سدوزایی را خوب به ما نشان میدهد که شاه زمان، شاه کامران، شاه محمود و شاه شجاع و غیره باهم چه کردند و چسان یکدیگر را کشتند و کور کردند. باز در مابین اولاد های انبیا خاندان مامدزایی ها در اولاد پاینده خان، و باز در اولاد دوست محمد خان، چه کشت و خونها به وقوع پیوست که یکی از اسباب عمده عدم ترقی و خرابی مملکت بیچاره ما همین بلای زن گرفتن بسیار رهبران ما، اگر شمرده شود جا دارد "

دینی ها و شنیدنی ها/ص ۷۰/محمود طرزی/1933

شکی وجود ندارد که طرزی یک انسان مدرنیست، شخصیت ملی، دانشمند، نویسنده، شاعر، مترجم و سیاستمدار عالیمقام بوده است. طی این صد سال اخیر در بسیاری موارد برای روشنفکران این خطه سرمشق و الگو بوده است. اما این پرسش هنوز می تواند مطرح باشد که چرا همیشه در نوشتار با التباس دینی ظاهر می گردد؟ ترس از تکفیر بوده یا اینکه سیاستزدگی و دربار زدگی، این عمامه را بر سرش گذاشته است؟ یا اینکه نبود کشمکش و تعارض ذهنی بوده که او را در جاذبه سنت نگهداشته است؟ چه چیزی یک مدرنیست را به این نتیجه می رساند که "اگر چار زن شرعی باشد باز هم حرفی نبود". چگونه یک متجدد بجای تجلیل از مشروطه به مشروعه تمکین میکند؟

ما نمی توانیم از دریچه امروز به دالان دیروز بنگریم. با آگاهی های امروزی بر تفکرات و تألیف های پار و پارین قضاوت نمائیم. نمی توانیم با مدل های امروزیه روشنفکری ، مدل های منورالفکری قدیمی را توضیح کنیم. عادت کرده ایم که به صورتبندی و زمان بندی دست نزنیم و به همین خاطرست که در تشریح پدیده ها دچار اختلال فکری می گردیم، نقد و بررسی افکار و تألیفات طرزی مستلزم درک زمان و صورتبندی آگاهی های مدرن زمانه است.